

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

انینه ایران

راضیه اختری

۱۴ دسمبر ۲۰۱۴

خاطره ای از زندان، به بهانه سفر جمیله بوپاشا به ایران !

با سفر جمیله بوپاشا یکی از اعضای مهم جبهه آزادی بخش الجزایر به ایران و انعکاس این سفر در رسانه های جمهوری اسلامی که همراه با عکس های نامبرده بود، به یاد دوران نو جوانی ام افتادم که در همان زمان کتابش را خوانده و می دانستم که وی یکی از چهره های انقلابی مبارزات مردم الجزایر علیه استعمار فرانسه می باشد.

راستش را بخواهید من با این نام و با نام صاحب کتاب "حماسه مقاومت" البته بدون این که "حماسه مقاومت" را خوانده باشم تقریباً هم زمان آشنا شدم. در آن سال ها و آن سنین نو جوانی - که چه زود گذشت - من یکی دو سالی بود که بعد از آشنائی و مطالعه ادبیات رفیق و معلم بزرگمان، صمد بهرنگی، از طریق هدایتگران عزیزم که متأسفانه دیگر در میان ما نیستند و امروز باید یادشان را گرامی بدارم، کتاب های جدیدتری را مطالعه می کردم. در واقع این کتاب ها از سوی همان هدایتگرانم برای مطالعه در اختیار من گذاشته می شدند. یکی از این کتاب ها کتابی بود با نام "جمیله بوپاشا، دختر مبارز و پیکار جوی الجزایری" که در آن زمان به طور قانونی در ایران چاپ شده و در دسترس همگان قرار داشت. جمیله بوپاشا یکی از سمبل های مقاومت مردم الجزایر علیه ارتش فرانسه بود که در زمان دستگیری از سوی دژخیمان فرانسوی شدیداً شکنجه شده و مقاومت کرده بود. وقتی که من این کتاب را خواندم عزیزانی که کتاب را به من داده بودند برایم تعریف کردند که ما خودمان هم در ایران یک زن مبارز و مقاوم مثل مردم الجزایر داریم که از زندان گریخته و الان هم در حال مبارزه مسلحانه با رژیم شاه می باشد. به این ترتیب من برای اولین بار اسم اشرف دهقانی را شنیدم بدون این که خاطرات و تجربیات زندانش را خوانده باشم.

با توجه به روحیه ای که آن زمان داشتم - و فکر می کنم که همه ما داشتیم - از همان زمان دیوانه وار منتظر روزی بودم که بتوانم این کتاب را پیدا کرده و بخوانم و این زن مبارز و هم وطن خود را از نزدیک بشناسم. تا این که در ایران مردم به خیابان ها ریخته و دست به انقلاب زدند و به قدرت انقلابشان شاه جنایتکار را فراری دادند. بدون شک انقلاب و بعداً هم قیام بهمین فضای سیاسی جامعه را دگرگون نمود و هزاران جوان را به سیاست کشاند و امکانات زیادی برای فعالیت علنی در اختیار سازمان های سیاسی قرار داد. در این میان سازمان چریکهای فدائی خلق که در زمان شاه با رژیم دیکتاتوری می جنگید و صدها شهید داده و زندان ها از هوادارانش پر شده بود و "حماسه مقاومت" یکی از حماسه های آن تلقی می شد نیز در ابعاد توده ئی وارد فعالیت های علنی شد. در این زمان یعنی بعد از قیام من دانش آموز سال سوم نظری بودم که از سازمان چریکهای فدائی هواداری می کردم. در همین رابطه یعنی هواداری از سازمان شنیدم که کتاب "حماسه مقاومت" در شهر مان توزیع شده ولی تعدادش کم است و به همین دلیل دست به دست

می‌گردد. در جست و جوی پیدا کردن کتاب بودم که از طرف یکی از معلمان آن روز که از زندانیان سیاسی رژیم گذشته و بسیار محبوب بود و از هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران هم بود و می‌دانست که من از سازمان هواداری می‌کنم به من پیشنهاد کرد که برای تهیه کتاب "حماسه مقاومت" به شیراز بروم. او به من گفت بیا همین حالا برو "گاراژ" (آن دوران ما به ترمینال که در حقیقت خیلی هم کوچک و ترمینال هم نمی‌توانست نامیده شود گاراژ می‌گفتیم و یاد می‌آید که گاراژ باربری هم بود) و با اتوبوس های شیراز برو شیراز. او گفت اگر خوب بروی چند ساعت دیگر شیرازی و من تلفون می‌کنم یک نفر می‌آید و برایت ۲۰ عدد "حماسه مقاومت" می‌آورد و در گاراژ به تو تحویل می‌دهد. آن‌ها را که گرفتی سریع برگرد، در این صورت تا فردا در شهر همه کسانی که لازم است کتاب "حماسه مقاومت" را در دست خواهند داشت. و هزار تومان هم پول به من داد که آن روز هزار تومان خیلی پول بود. متأسفانه آن روز من بلیط اتوبوس برای رفتن به شیراز را به دست نیاوردم و اجباراً روز بعد همان طور که گفته شده بود عمل کردم و به دنبال این سفر که زیاد تشکیلاتی هم نبود صاحب یک جلد کتاب "حماسه مقاومت" شدم. این کتاب مرا به شکنجه گاه های رژیم شاه برد و گوشه ای از درد ها و رنج های کمونیست های فدائی و دیگر آزادیخواهان در آغاز جنبش مسلحانه را برایم روشن ساخت و بهتر فهمیدم که چرا خلقی یک پارچه برخاست و فریاد مرگ بر شاه سر داد. بی شک مطالعه کتاب احترام عمیق مرا نسبت به نویسنده دو چندان نمود.

به دنبال یورش جمهوری اسلامی به سازمان های سیاسی و بساط دار و شکنجه ای که در سراسر کشور راه انداخت من هم مثل خیلی از هواداران سازمان دستگیر و زندانی شدم که داستانش مفصل است و حکایتی است که در جای دیگری باید به آن پرداخت.

در سال ۶۳ زمانی که در زندان بودم روزی در بند به خاطر اتفاق دردناکی که برای یکی از همبندیان پیش آمد همگی به نوعی عکس العمل نشان داده و درگیر شدیم. البته منظورم از درگیری، درگیری لفظی است. همه ما را به خاطر اتفاقی که سر سفره افتاده بود و اسم رفیق اشرف دهقانی آن هم در جمع برده شده بود را یکی یکی به بازجویی بردند. داستان از این قرار بود که وقتی که زندانیان، دور سفره های ۵۰ سانتی در دو طرف نشسته بودند و غذا می‌خوردند ناگهان دختر جوانی که تا جایی که به خاطر دارم سال اول دبیرستان بود بلند شد و شروع کرد توی سفره پا زدن و راه رفتن و ضمن این که بشقاب ها را به هم می‌زد به همه فحش می‌داد. این دختر در ارتباط با مجاهدین دستگیر شده بود و چه به خاطر شکنجه هائی که شده بود و چه به خاطر این که تقریباً تمام خانواده اش را کشته و دستگیر کرده بودند تعادل روحی اش را از دست داده بود. او در حالی که فریاد می‌زد و فحش می‌داد و حسابی متشنج شده بود در واقع حرف های بازجو ها را تکرار می‌کرد و می‌گفت همه تان را می‌کشم، فکر کرده اید می‌روید بیرون! نه خیر تا عمر دارید همین جا می‌مانید. در این زمان خانم مسنی که در آن سوی سفره نشسته بود با سرعت بلند شد و او را بغل کرد تا هم به او آرامش دهد و هم ساکتش کند. در این زمان یکی از زندانیان گفت، این وضعیتی که سر ما آورده اند اگر اشرف دهقانی هم بود به همین روز می‌افتاد، و زندانی دیگری به مخالفت برخاست و گفت نه این طور نیست. یکی دیگر از بچه ها گفت آخر آن‌ها که زمان دستگیری ۱۵ ساله نبودند، که در این زمان دو توابی که سر سفره نشسته بودند داد زدند که اسم کسی را نیاورید، و گفتند مثل این که به شما زیاد رو داده ایم که مزخرف می‌گوئید.

بعد از این حادثه همه زندانیان را به بازجویی بردند و در بازجویی در حالی که ما را می‌زدند و تحقیر می‌کردند سوالاتی هم می‌کردند که در این جا قسمتی از بازجویی خودم را نقل می‌کنم. چون قصدم زنده کردن همان صحنه است اجباراً هر آن چه که بازجو گفته را می‌نویسم و به همین دلیل هم پیشاپیش به خاطر فرهنگ متعفن دژخیمان جمهوری اسلامی و اجبارم در تکرار کلمات آن‌ها از خوانندگان و رفیق عزیزمان پوزش می‌طلبم.

بازجو می گفت: "شما نمی توانید مثل بچه آدم بتمرکید و دوره زندانتان را بکشید حتماً باید همه روزه جنجال به پا کنید و ما را به زحمت بیندازید و کاری کنید که ما نتوانیم مثل آدم با شما رفتار کنیم ؟"

پاسخ من: "من کاری نکرده و هیچ جنجالی هم ندیده ام."

بازجو: "کثافت ها می خواهید به خودتان روحیه بدهید ؟ ای روحیه باخته ها. این قدر این جا می مانید تا موی سرتان مثل دندانان سفید شود. با خودتان چی فکر می کنید؟" البته این حرف ها در حالی زده می شد که بازجو در حال کتک زدن من بود.

پاسخ من: "من متوجه منظورتان نمی شوم مگه چی شده؟"

بازجو: "چرا در بند اسم کثافت هائی نظیر خودتان را می برید؟"

پاسخ من: "اسم چه کسی را برده ایم ؟" من نمی دانم به یاد نمی آورم. این را من مخصوصاً می گفتم و می خواستم از زبان خودش اسم رفیق را بشنوم و در دل به حماقت و شکستش بخندم آن هم که احمق تر از این ها بود و یا شاید هنوز این یک نکته را نمی دانست و در دامی که برایش گسترده بودم افتاد و با عصبانیت هر چه تمام تر گفت:

بازجو: "اشرف دهقانی را می گویم. رهبران تون هم مثل خودتون کثافتند."

من از این که بازجو را وادار و مجبورش کرده بودم به طور مشخص اسم رفیق را ببرد در حالی که درد می کشیدم اما احساس پیروز شدن داشتم و در دل به حماقتش می خندیدم.

بازجو: "بی سوادها ننشسته اید به درستی دو تا کتاب بخوانید ، این قدر زنان مبارز خوب و مسلمان در دنیا داریم ولی شما کثافت ها دنبال کمونیست ها را گرفته اید از حماقت و بیسوادی تان است تو اسم جمیله بوپاشا را شنیده ای ؟ آیا کتابش را خوانده ای ؟"

پاسخ من: با این که هم اسم را شنیده بودم و هم کتاب را خوانده بودم اما گفتم، "نه. نشنیده ام و خوانده ام اما بیار تا بخوانم."

بازجو: در حالی که معلوم بود عصبانی شده است گفت: "این قدر این جا کتاب هست که نیازی به این کتاب نیست." در حالی که در واقعیت به جز چند کتاب از مطهری و نشریات سپاه پاسداران به ما کتابی نمی دادند. تنبیه و کتک زدن ما به خاطر بردن اسم رفیق **اشرف دهقانی** بیانگر حساسیت رژیم روی این اسم و تاریخ مبارزاتی پشت آن بود. با درود بر رفیق همیشه در سنگر که از اسمش نیز دشمنان در هراسند.

آبان [عقرب] ۱۳۹۳

به نقل از: پیام فدائی ، ارگان چریکهای فدائی خلق ایران
شماره ۱۸۵ ، آبان ماه [عقرب] ۱۳۹۳